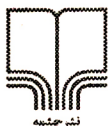


حالا وقت دویدن است

مایکل ویلیامز ترجمه‌ی وحیدنمازی



۱ گُل در گوتو

بازی دو-دو مساوی است که سربازها که با جیب هاشان به سوی گوتو حرکت می کنند، از راه می رسند.

ژاوو سرم فریاد می کشد «بزن دنو! بزن!»

توپ را می گیرم، پایم را روی آن می گذارم و اشاره می کنم.

می گویم «سربازها دارن می آن.» پسرها دست از بازی می کشند. برمی گردند تا به جایی که اشاره می کنم نگاه کنند.

رئیس جمهور باید آن ها را فرستاده باشد. نکند به گوشش رسیده که ما چه قدر گرسنه ایم! بابابزرگ چاله ای گفته بود که وقتی دیگر سدنزا^۱ و کاساوا^۲ نداشته باشیم و صدای مردم از گرسنگی دربیاید، سربازها می آیند. می گوید رئیس جمهور مان ما را همین طور گرسنه رها نمی کند. بابابزرگ چاله ای هرگز اشتباه نمی کند، ولی من هیچ وقت ندیده ام سربازها با خودشان غذا بیاورند.

شادراک داد می زند «هنوز هم وقت داریم، تا سربازها می رسن، بازی رو ببریم. بزن دنو. کسی من رو نگرفته.»

من به بازی برمی گردم. ژاوو در سمت راستم به سرعت می دود. دست هایش را

۱. sadza: پوره ی نرم که از پخت ذرت آسیاب شده درست می شود.
۲. cassava: یک نوع ریشه ی خوراکی که پس از پخته شدن مزه ی سیبزمینی می دهد.

به هوا بلند کرده و توپ می‌خواهد. اگر توپ را به او بدهم حتماً پلو صخره جلوش را می‌گیرد. ژاوو هرگز از پس پلو صخره، بهترین مدافع استان مسوینگو^۱، بر نمی‌آید. بهتر است چشمه‌ای از تردستی‌های خودم را رو کنم.

توپ را با پایم بالا می‌آورم، با ضربه‌ای آرام آن را روی سرم می‌اندازم و با ضربه‌ی سز بوکورا، که بازیکن دونده و زحمتکش تیم است، صاحب توپ می‌کنم. شادراک به فضای سمت چپ من فرار می‌کند. این طوری کار خیلی آسان می‌شود. این همان حرکت یک دو-سه‌ی قدیمی خودمان است. اول توپ را به شادراک می‌رسانم و خودم از کنار پلو عبور می‌کنم، بعد شادراک توپ را روی پای راست خودم پاس می‌دهد، بعدش نگاهی به لولا می‌اندازم که حالا توی دروازه دولا شده و آماده است شوت محکم مرا بگیرد، که البته دخترک فقط خیال می‌کند که می‌تواند شوت مرا مهار کند!

حرکت می‌کنم تا توپ را با پای راستم شوت کنم، اما نمی‌کنم. چرا؟ پلو صخره با حرکتی آرام و مطمئن به سمت من می‌خزد تا با استفاده از زانوهای برجسته و ساق‌های کلفت و پاهای بزرگش مرا سرنگون کند و توپ را از من بگیرد. من توپ را با پایم از روی زمین بلند می‌کنم، از روی پاهایش می‌پریم و آن را با تمام قدرت با پای چپم شوت می‌کنم. توپ از میان دست‌های لولا که آغوشش را برای مهار آن باز کرده می‌گذرد.

لولا داد می‌زند «خیلی بالا بود! خیلی بالا!»

بوکو هم به تیر دروازه‌ی خیالی که توپ من از آن عبور کرده اشاره می‌کند. «راست می‌گه دنو. شوتت از بالای دروازه رد شد.»

اینوسنت در کنار زمین دیوانه می‌شود. با دست‌های گشوده‌ی شبیه به بال‌های یک هواپیما این طرف و آن طرف می‌دود و فریاد می‌کشد «گُل!»
من به طرف بردم اشاره می‌کنم، «اینوسنت گفت گله. از اون جایی که اون وایساده، خیلی خوب می‌تونه بازی رو ببینه.»

همیشه همین‌طور است. وقتی لولا نمی‌تواند توپ را بگیرد، حتماً آن شوت خیلی بلند بوده و از بالای دروازه رد شده. من نمی‌دانم اصلاً چرا اجازه می‌دهیم یک دختر

همراه ما بازی کند، اما خب هیچ‌کس دیگری هم نیست که بخواهد دروازه‌بان باشد؛ به همین خاطر حضور لولا مفید است. من هم لولا را دوست دارم هم دوستش ندارم. او می‌تواند در یک لحظه مهربان باشد و در لحظه‌ای دیگر بد اخلاق. اینوسنت می‌گوید به همین دلیل است که از دخترها فاصله می‌گیرد؛ نمی‌تواند با خودش کنار بیاید که بالاخره آن‌ها را دوست داشته باشد یا نه.

صدای اعتراض یکی بلند می‌شود. دوباره بوکاست؛ با دست‌هایی به کمر زده، سری که به علامت منفی به عقب خم شده، و صورتی که در اثر نور خورشید دیده نمی‌شود. «اون داداشته. خب معلومه که می‌گه گُل شده.»

پلو در حالی که با انگشتش به شقیقه‌اش می‌زند، می‌گوید «لازم نیست از اون بپرسیم. اون دیوونه‌ست. چه می‌دونه...»

پلو صخره فرصت نمی‌کند حرفش را تمام کند؛ چون با مشت توی دهانش می‌زنم. هیچ‌کس جلو من درباره‌ی اینوسنت حرف نمی‌زند. پلو باید این را بهتر بداند.

شادراک دست‌هایش را دور من حلقه می‌کند و مرا به سوی دیگر می‌کشد. پلو دنبال این است که یکی از همان مشت‌های خودم را حواله‌ام کند. خیره خیره نگاهش می‌کنم و او را به مبارزه می‌طلبم، اما اوبی محلی می‌کند. پلو صخره به راحتی می‌تواند مرا بزند و کسی هم جلودارش نباشد، اما انگار چیزی مهم‌تر از له کردن من پیش آمده؛ جیب‌هایی پُر از سرباز.

صدای موتورهایشان را می‌شنوم. حالا نزدیک‌تر شده‌اند.

جیب‌ها از راهی که فقط راه‌گذر گاوها و روستاییان از ملاگیسا تا اون^۱ و امباندنی کرال^۲ است، با سرعت به سمت ما می‌آیند. پنج یا شاید شش سرباز در هر جیب نشسته‌اند. بعضی‌شان لباس نظامی کامل پوشیده‌اند و بقیه هم جلیقه و کمر بندهای نظامی به تن دارند و فشنگ و مهمات همراه‌شان است. تمام‌شان اسلحه در دست دارند؛ جیب‌ها با سربازهای سلاح‌به‌دست مثل جوجه‌تیغی‌هایی هستند که تیغ‌هایشان را برای پرتاب به آسمان نشانه رفته‌اند. جوری تفنگ‌هایشان را در دست گرفته‌اند که انگار سلاح‌هایشان